پیشوای سترگ نیکی / تأملی در رفتارهای اجتماعی امام مجتبی (علیه السلام)

پدید آورنده : نجمه کرمانی ، صفحه 2

اشاره

تعالی شخصیت معنوی انسان، از والاترین و مقدس ترین اهداف پیشوایان دین بوده است. آنان با تحمل مشقت های بسیار در این مسیر، تمامی همّ خویش را بر آن گذاشتند تا اخلاق نیک را با شیوه های رفتاری و گفتاری خویش به آدمی بیاموزند واو را از زشتی ها به دور داشته، متوجه حقیقت والای انسانی و ارزش سترگش کنند. در این میان نقش برجسته امام مجتبی(علیه السلام) بسیار چشم گیر جلوه می نماید. از این رو، برآن شدیم که با تأملی کوتاه در رفتارهای اجتماعی امام مجتبی(علیه السلام) دریچه ای به بی کران سجایای اخلاقی آن امام همام بگشاییم.

مهربانی و مهرورزی

مهربانی با بندگان خدا از ویژگی های بارز امام مجتبی(علیه السلام) بود. اَنس می گوید: روزی در محضر امام بودم که یکی از کنیزان ایشان با شاخه گلی در دست وارد شد و آن گل را به امام تقدیم کرد. حضرت گل را از او گرفت و با مهربانی به او فرمود: «برو، تو آزادی!» من که از این رفتار حضرت شگفت زده بودم، گفتم: «ای فرزند رسول خدا! این کنیز تنها یک شاخه گل به شما هدیه کرد. آن گاه شما او را آزاد می کنید؟!» امام در پاسخم فرمود: «خداوند بزرگ و مهربان به ما فرموده است هرکس به شما مهربانی کرد، دو برابر او را پاسخ گویید». (نساء/ 86) سپس فرمود: «پاداش در برابر مهربانی او نیز آزادی اش بود».1

امام، همواره، مهربانی را با مهربانی پاسخ می گفت. حتی پاسخ او در برابر نامهربانی نیز مهربانی بود. هم چنان که نوشته اند، امام گوسفند زیبایی داشت که به او علاقه نشان می داد. روزی دید گوسفند در گوشه ای افتاده و ناله می کند. جلوتر رفت و دید که پای آن را شکسته اند. امام از غلامش پرسید: «چه کسی پای این حیوان را شکسته است؟». غلام گفت: «من شکسته ام». حضرت فرمود: «چرا چنین کردی؟» گفت: «برای این که تو را ناراحت کنم». امام با تبسّمی دلنشین فرمود: «ولی من در عوض، تو را خشنود می کنم و غلام را آزاد کرد».2 هم چنین آورده اند، روزی امام مشغول غذا خوردن بودند که سگی آمد و برابر حضرت ایستاد. حضرت هر لقمه ای که می خوردند، یک لقمه نیز جلوی آن می انداختند. مردی گفت: «یا بن رسول الله! اجازه دهید این حیوان را دور کنم». امام فرمود: «نه، رهایش کنید! من از خدا شرم می کنم که جانداری به غذا خوردن من نگاه کند و من به او غذا ندهم».3

ایثار و گذشت

امام بسیار با گذشت و بزرگوار بود و از ظلم و ستم دیگران چشم پوشی می کرد. بارها پیش می آمد که واکنش حضرت به رفتار ناشایست دیگران، سبب تغییر رویه فرد خطاکار می شد.

نوشته اند در همسایگی امام، خانواده ای یهودی می زیستند. دیوار خانه یهودی شکافی پیدا کرده بود و رطوبت نجاست از منزل او به خانه امام نفوذ کرده بود. فرد یهودی نیز از این جریان آگاهی نداشت تا این که روزی زن یهودی برای درخواست نیازی به خانه امام آمد و دید که شکاف دیوار سبب شده است که دیوار خانه امام نجس گردد. بی درنگ، نزد شوهرش رفت و او را آگاه ساخت. مرد یهودی نزد امام آمد و از سهل انگاری خود پوزش خواست و از این که در این مدت، امام سکوت کرده و چیزی نگفته بود، شرمنده شد. امام برای این که او بیش تر شرمنده نشود فرمود: «از جدم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم که به همسایه مهربانی کنید». یهودی با دیدن گذشت و چشم پوشی و برخورد پسندیده ایشان به خانه اش رفت، دست زن و بچه اش را گرفت و نزد امام آمد و از ایشان خواست تا آنان را به دین اسلام در آورد.4

هم چنین داستان مشهوری است که درباره گذشت امام از بی ادبی مردی شامی است که مرد با دیدن آن همه گذشت و مهربانی، گزیری جز اشک شرمساری ندیده و از آن پس، از بهترین دوستداران آن خاندان گردید.5

گستره گذشت و مهرورزی امام، آن قدر پردامنه بود که قاتل او را هم در برگرفت. چنان که «عمر بن اسحاق» می گوید: من و حسین(علیه السلام) در لحظه شهادت، نزد امام مجتبی(علیه السلام) بودیم که فرمود: «بارها به من زهر داده اند، ولی این بار تفاوت می کند؛ زیرا این بار جگرم را قطعه قطعه کرده است». حسین(علیه السلام) با ناراحتی پرسید: «چه کسی شما را زهر داده است؟» فرمود: «از او چه می خواهی؟ می خواهی او را بکشی؟ اگر آن کسی باشد که من می دانم، خشم و عذاب خداوند بیش تر از تو خواهد بود. اگر هم او نباشد، دوست ندارم که به خاطر من، بی گناهی گرفتار شود».6

میهمان نوازی

امام همواره در پذیرایی از میهمان تلاش جدی می کرد. گاه از اشخاصی پذیرایی می کرد که حتی آنان را نمی شناخت. به ویژه، به پذیرایی از بینوایان علاقه زیادی داشت. آنان را به خانه خود می برد و به گرمی پذیرایی می کرد و به آن ها لباس و مال می بخشید.7

در سفری که امام حسن(علیه السلام) به همراه امام حسین(علیه السلام) و عبدالله بن جعفر به حج می رفتند، شتری که بار آذوقه بر آن بود، گم شد و آن ها در میانه راه، گرسنه و تشنه ماندند. در این هنگام، متوجه خیمه ای شدند که در آن پیرزنی تنها زندگی می کرد. از او آب و غذا خواستند. پیرزن نیز که انسان مهربان و میهمان نوازی بود، تنها گوسفندی را که داشت دوشید و گفت: «برای غذا نیز آن را ذبح کنید تا برای شما غذایی آماده کنم». امام نیز آن گوسفند را ذبح نمود و زن، از آن، غذایی برای ایشان درست کرد. آنان غذا را خوردند و پس از صرف غذا، از آن زن تشکر کردند و گفتند: «ما افرادی از قریش هستیم که به حج می رویم. اگر به مدینه آمدی نزد ما بیا تا میهمان نوازی ات را جبران کنیم.» سپس از زن خداحافظی کردند و به راه خویش ادامه دادند. شب هنگام، شوهر زن به خیمه اش آمد و او داستان میهمانی را برایش بازگفت. مرد خشمگین شد و گفت: «چگونه در این برهوت، تنها گوسفندی را که همه دارایی مان بود برای کسانی که نمی شناختی کشتی؟» مدت ها از این جریان گذشت تا این که بادیه نشینان به جهت فقر و خشک سالی به مدینه سرازیر شدند. آن زن نیز به همراه شوهرش به مدینه آمد. در یکی از همین روزها، امام مجتبی(علیه السلام) همان پیرزن را در کوچه دید و فرمود: «ای کنیز خدا! آیا مرا می شناسی». گفت: «نه»، فرمود: «من همان کسی هستم که مدت ها پیش به همراه دو نفر در خیمه توشدیم. نامم حسن بن علی(علیه السلام) است». پیرزن خوشحال شد و عرض کرد: «پدر و مادرم به فدای تو باد!» امام به پاس فداکاری و پذیرایی او، هزار گوسفند و هزار دینار طلا به او بخشید و او را نزد برادرش حسین(علیه السلام) فرستاد. او نیز همان مقدار به او گوسفند و دینار طلا بخشید و وی را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد. عبدالله نیز به پیروی از پیشوایان خود، همان مقدار را به آن پیرزن بخشید.8

حضرت با این سپاس گزاری، هم از میهمان غریبی پذیرایی کرد و هم جایگاه و ارزش میزبانی او را به جهت عمل نیکویش، پاس داشت. بارها درباره فقیرانی که از ایشان پذیرایی کرده بودند می فرمود:

«فضیلت با آنان است. اگر چه پذیرایی شان اندک است و مالی ندارند، ولی برترند، زیرا آنان غیر از آن چه که ما را به آن پذیرایی می کنند چیز دیگری ندارند و از همه چیز خود گذشته اند، ولی ما بیش از آن چه پیش میهمان می گذاریم اموال داریم».9

بردباری و شکیبایی در برخوردها

از سخت ترین دوران زندگانی با برکت امام مجتبی(علیه السلام)، دوران پس از صلح با معاویه بود. ایشان سختی این سال های ستم را با بردباری وصف ناشدنی اش سپری می کرد. در این سال ها، ایشان از غریبه و آشنا سخنان زشت و گزنده می شنید و زخم خدنگ بی وفایی می خورد. بسیاری از دوستان به ایشان پشت کرده بودند. روزگار، برایشان به سختی می گذشت. ناسزا گفتن به علی(علیه السلام)، شیوه سخن رانان شهر شده بود. هرگاه امام را می دیدند می گفتند: «السّلامُ عَلَیک یا مُذِلَّ المُومنین؛ سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان».10

در حضور ایشان، زبان به هتک و دشنام علی(علیه السلام) می گشودند و امام با بردباری و مظلومیت بسیار هتاکی ها و دشنام ها را تحمل می کرد. روزی ایشان وارد مجلس معاویه شد. مجلسی شلوغ و پرازدحام بود. امام جای خالی نیافت و ناگزیز نزدیک پای معاویه که بالای منبر بود، نشست. معاویه با دشنام به علی(علیه السلام) سخنش را آغاز کرد و درباره خلافت خودش سخن راند و گفت: «من از عایشه در شگفتم که مرا در خور خلافت ندیده است و فکر می کند که این جایگاه، حق من نیست.» سپس با حالتی تمسخرآمیز گفت: «زن را به این سخنان چه کار؟! خدا از گناهش بگذرد. آری! پدر این مرد [با اشاره به امام مجتبی (علیه السلام)[ در کار خلافت با من سرستیز داشت، خدا هم جانش را گرفت». امام(علیه السلام) فرمود: «ای معاویه! آیا از سخنان عایشه تعجب می کنی؟» معاویه گفت: «بله به خدا!» امام(علیه السلام) فرمود: «می خواهی عجیب تر از آن را برایت بگویم؟» گفت: «بگو». امام(علیه السلام) پاسخ داد: «عجیب تر از این که عایشه تو را قبول ندارد، این است که من پای منبر تو و نزد پای تو بنشینم».11

این بردباری تا جایی بود که مروان بن حکم ـ دشمن سرسخت امام ـ با حالتی اندوهگین در تشییع پیکر ایشان شرکت کرد و در پاسخ آنانی که به او می گفتند تو تا دیروز با او دشمن بودی، گفت: «او کسی بود که بردباری اش با کوه ها سنجیده نمی شد».12

بخشندگی و برآوردن نیازهای دیگران

می توان گفت که بارزترین ویژگی امام مجتبی(علیه السلام) که بهترین سرمشق برای دوستداران او است، بخشندگی بسیار و دستگیری از دیگران است. ایشان به بهانه های مختلف همه را از خوان کرم خویش بهره مند می ساخت و آن قدر بخشش می کرد تا شخص نیازمند بی نیاز می شد؛ زیرا طبق تعالیم اسلام بخشش باید به گونه ای باشد که فرهنگ تکدی گری را ریشه کن سازد و در صورت امکان شخص را از جرگه نیازمندان بیرون گرداند. روزی حضرت مشغول عبادت بود. دید فردی در کنار او نشسته است و به درگاه خدا می گوید: «خدایا! ده هزار درهم به من ارزانی دار». حضرت به خانه آمد و برای او ده هزار درهم فرستاد.13

نوشته اند شخصی از امام مجتبی(علیه السلام) کمک خواست. امام نیز به او پنجاه هزار درهم نقره و پانصد دینار طلا بخشید. آن مرد به امام عرض کرد: «اکنون باربری نیز به من بده تا این همه سکه را حمل کنم». امام(علیه السلام) نیز باربری به همراه جامه اطلس خود به او بخشید!

امام حسن مجتبی(علیه السلام) هیچ گاه سائلی را از خود نمی راند و هرگز پاسخ «نه» به نیازمندان نمی فرمود و تمامی جنبه های معنوی بخشش را در نظر می گرفت. آورده اند مردی نزد امام مجتبی(علیه السلام) آمد و ابراز نیازمندی کرد. امام برای این که کمک رو در رو نباشد و سبب شرمندگی آن مرد نگردد، فرمود: «آنچه را می خواهی در نامه ای بنویس و برای ما بفرست تا نیازت برآورده شود». آن مرد رفت و نیازهای خود را در نامه ای به امام فرستاد. حضرت نیز آن چه را خواسته بود برایش فرستاد. شخصی که در آن جا حضور داشت، به امام عرض کرد: «به راستی چه نامه پربرکتی برای آن مرد بود!» امام در پاسخ او فرمود: «برکت این کار برای من بیش تر بود که سبب شد شایستگی انجام این کار نیک را بیابم؛ زیرا بخشش راستین آن است که بدون درخواست شخص، نیازش را برآوری، ولی اگر آن چه را خواسته است، به او بدهی، در واقع قیمتی است که برای آبرویش پرداخته ای».14

امام برآوردن نیاز دیگران را در هر حالی در اولویت قرار می دادند. ابن عباس می گوید: با امام مجتبی(علیه السلام) در مسجدالحرام بودم. حضرت در آن جا معتکف و مشغول طواف بودند. نیازمندی نزد ایشان آمد و عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا، به فلان شخص مقداری بدهکارم و از عهده قرض او بر نمی آیم. اگر ممکن است [مرا کمک کنید]» امام فرمود: «به صاحب این خانه [و اشاره به کعبه کرد] متأسفانه در حال حاضر، پولی در اختیار ندارم». شخص نیازمند گفت: «ای فرزند رسول خدا! پس از او بخواهید که به من مهلت بدهد؛ چون مرا تهدید کرده است که اگر بدهی خود را نپردازم، مرا به زندان بیندازد». حضرت طواف خود را قطع کرد و همراه آن مرد به راه افتاد تا نزد طلبکارش بروند و از او مهلت بگیرند. ابن عباس می گوید عرض کردم: «یا بن رسول الله! گویا فراموش کرده اید که در مسجد قصد اعتکاف کرده اید». حضرت فرمود: «نه فراموش نکرده ام ؛ ولی از پدرم شنیدم که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود: هر کس حاجت برادر مؤمن خود را برآورد، نزد خدا مانند کسی است که نُه هزار سال روزها روزه گرفته و شب ها را به عبادت گذرانیده است».15

فروتنی

امام مانند جدش رسول الله(صلی الله علیه وآله) بدون هیچ تکبری روی زمین می نشست و با تهی دستان هم سفره می شد. روزی سواره از محلی می گذشت که دید گروهی از بینوایان روی زمین نشسته اند و مقداری نان را پیش خود گذارده اند و می خورند. وقتی امام حسن(علیه السلام) را دیدند، به ایشان تعارف کردند و حضرت را سر سفره خویش خواندند. امام از مرکب خویش پیاده شد و این آیه را تلاوت کرد: «اِنّه لایُحبُ المُستَکبرین؛ خداوند خودبزرگ بینان را دوست نمی دارد.» (نحل/ 23) سپس سر سفره آنان نشست و مشغول خوردن گردید. وقتی همگی سیر شدند، امام آن ها را به منزل خود فرا خواند و از آنان پذیرایی نمود و به آنان پوشاک هدیه کرد.16

همواره دیگران را نیز بر خود مقدم می داشتند و پیوسته با احترام و فروتنی با مردم برخورد می کردند. روزی ایشان در مکانی نشسته بود. برخاست که برود، ولی در این لحظه پیرمرد فقیری وارد شد. امام به او خوش آمد گفت و برای ادای احترام و فروتنی به او، فرمود: «ای مرد! وقتی وارد شدی که ما می خواستیم برویم. آیا به ما اجازه رفتن می دهی»؟ و مرد فقیر عرض کرد: «بله، ای پسر رسول خدا!»17

شجاعت

شجاعت، میراث ماندگار علی(علیه السلام) بود و امام مجتبی(علیه السلام) میراث دار آن بزرگوار. در کتاب های تاریخی آمده است که علی(علیه السلام) در تقویت این روحیه در کودکانش، خود به طور مستقیم دخالت می کرد. شمشیرزنی و مهارت های نظامی را از کودکی به آنان می آموخت و پشتیبانی از حق و حقیقت را به آنان درس می داد. میدان های نبرد، مکتب درس شجاعت علی(علیه السلام) به فرزندانش بود.

با آغاز خلافت علی(علیه السلام)، کشمکش ها نیز آغاز شد. نخستین فتنه، جنگ جمل بود که به بهانه خونخواهی عثمان بر پا گردید. شعله های جنگ زبانه می کشید. علی(علیه السلام) پسرش «محمد بن حنفیّه» را فراخواند و نیزه خود را به او داد و فرمود: «برو شتر عایشه را نحر کن». محمد بن حنفیّه نیزه را گرفت و حمله کرد، ولی کسانی که به سختی اطراف شتر عایشه را گرفته بودند، حمله او را دفع کردند. او چندین بار حمله کرد، ولی نمی توانست خود را به شتر برساند. ناچار نزد پدر آمد و اظهار ناتوانی کرد. امام نیزه را پس گرفته و به حسن(علیه السلام) داد. او نیزه را گرفت و به سوی شتر تاخت و پس از مدتی کوتاه، بازگشت، در حالی که از نوک نیزه اش خون می ریخت. محمد حنفیه به شتر نحر شده و نیزه خونین نگریست و شرمنده شد. امیرالمؤمنین(علیه السلام) به او فرمود: «شرمنده نشو؛ زیرا او فرزند پیامبر(صلی الله علیه وآله) است و تو فرزند علی(علیه السلام) هستی».18

امام مجتبی(علیه السلام) در دیگر جنگ های آن دوران نیز شرکت کرده و دلاوری های بسیاری از خود نشان داد. معاویه درباره دلاوری های او می گفت: «او فرزند کسی است که به هر کجا می رفت، مرگ نیز همواره به دنبالش بود (کنایه از این که نترس بود و از مرگ نمی هراسید)».19

پی نوشت ها:

1ـ المناقب، ج 4، ص 18.

2ـ حیاة امام الحسن بن علی، ج1، ص 314.

3ـ بحارالانوار، ج 43، ص 352.

4ـ تحفة الواعظین، ج 2، ص 106.

5 ـ المناقب، ج 4، ص 19.

6 ـاسدالغابة، ج 2، ص 15.

7ـ المناقب، ج 4، ص 16.

8 ـ همان، ج 4، ص 16؛ کشف الغمة، ج 2، ص 133.

9ـ بحارالانوار، ج 43، ص 253.

10ـ همان، ج 75، ص 287.

11ـ ناسخ التواریخ، ج 2، ص 293.

12ـ ائمة اثناعشر، ج 1، ص 506 .

13ـ المناقب، ج 4، ص 17.

14ـ المحاسن و المساوی، ص 55 .

15ـ سفینة البحار، باب الحاء.

16ـ بحارالانوار، ج 43، ص 352.

17ـ ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 114.

18ـ المناقب، ج 4، ص 21.

19ـ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 73.